

شهید علی گیلانی از شهدای جنگ رمضان



تصویری از مراسم شهید علی گیلانی در روستای سعید آباد

روایت «جوان» از حضور در مراسم تشییع پیکر شهید جنگ تحمیلی رمضان علی گیلانی و همکلامی با مادر شهید

## دوست دارم مادر شهید هم بشوی!

صغری خیل فرهنگ

در چهاردهمین روز از اسفند سال ۱۴۰۴ بود که خبر رسید علی گیلانی شهید شد. سرباز سپاه رباط کریم بود. با همه بهت و ناباوری، هر طور بود خودم را بچه‌های یا بگانه مقاومت بسیج ام‌ابیهای حوزه ۶۱۶ حضرت زهرا (س) به مراسم تشییع شهید عزیزمان رساندم. وقت همراهی با پیکرش، با حسرت به تابوت او نگاه می‌کردم. در هر قدم، او را خطاب حرف‌هایم قرار می‌دادم و می‌گفتم: «بگو بدم چه کردی که به این عاقبت بخیری رسیدی؟! ادا نداشتی، ادا نداشتی، اما گوی سبقت را از بسیاری از مدعیان بودی و شهید شدی!» به بچه‌محلان گفتم: «داغ نبودنت برای مادری که سراسیمه و بی‌تاب به دنبال تو می‌دود و خواهری که نامت را فریاد می‌زند و رفیق عزیز صدایت می‌کند، سخت و تلخ خواهد بود، اما شاید همین عنوان شهادت تسلائی خاطرشان شود.» کوجه پس کوجه‌های روستای سعید آباد آن روز پر شده بود از شعار «مرگ بر اسرائیل» و «مرگ بر امریکا». مردم میان همان بغض و اشک‌هایشان روی دستان (که نه، روی دل‌های داغدارشان) تو را تا خانه ابدی همراهی کردند. مردم آمده بودند که افتخار روستایشان را تشییع کنند و چقدر لحظات سخت و سنگین گذشت برای پدرت... مرد زحمتکش و دوست‌داشتنی روستا... حتی نمی‌توانستم به چشم‌هایش نگاه کنم. حس شرمندگی امانت را بریده بود، اما تو در میان همه این حضور باشکوه تا «گلزار شهدای جنگ رمضان» امام‌زاده‌ها ظهر الدین بدرقه شدی. شهید عزیز علی جان! برای عاقبت‌بخیری ما هم دعا کن... در ادامه، مادر شهید (سید عصمت ساروز) همراهی ما کرد تا نوشتار زیر تقدیم نگاه‌مهربان تان شود. او از درانه شهیدش گفت که بارها تونید شهادت‌ش را داده و گفته بود: «دوست دارم مادر شهید هم بشوی...»

دنیاربا به من داد  
مادر شهید همان ابتدای همکلامی از برادر و عموی شهیدش می‌گوید: «من قبل از اینکه مادر شهید بشوم، خواهر شهید هستم. برادرم در خر مشهر شهید شد و عمویم در حلبچه به شهادت رسید. ما با مفهوم جهاد و شهادت بیگانه نبودیم. ۵۵ سال دارم و چهار فرزند؛ دو پسر و دو دختر. علی آقا فرزند آخرم بود و یک روز قبل شهادتش ۲۵ ساله شد.»

مهربان بود و دلسوز  
قبل از هر سؤالی سراغ خلقیات شهیدش می‌رود: «خیلی مهربان بود؛ هم دلسوز و هم خوش‌اخلاق، مخصوصاً نسبت به پدرش خیلی احترام و محبت داشت. صبح‌ها که از خواب بلند می‌شد، می‌آمد صورت من و دست پدرش را می‌بوسید و می‌گفت: «بابا از من راضی باش.» سرباز بود، وقتی از سربازی برمی‌گشت، نیمه‌وقت سر کار کابینت‌سازی می‌رفت. سه ماه بود که رنگ مردانگی روی صورتش نشسته و متأهل شده بود. سه ماه از عقدشان می‌گذشت و می‌خواستیم بعد از عید برایش عروسی بگیریم و او را راهی خانه خودش کنیم... مهربان بود، برای روز مادر یک شاخه گل خرید، آورد و گفت: «مامان جبران می‌کنم.» من می‌گفتم: «همین یک شاخه گل اندازه دنیا برای من ارزش دارد؛ تو با همین گل دنیا را به من دادی.»

پناه خواهر  
مادر شهید در ادامه می‌گوید: «رابطه‌اش با خواهر و برادرهایش خیلی خوب بود. آنقدر با هم صمیمی بودند که خواهرش حتی طلاق نداشت درباره نبودن برادرش حرفی بزند. از همان روزی که علی آقا شهید شد، یک لحظه آرام و قرار ندارد؛ گریه می‌کند. علی آقا نام خواهرش را در گوشه‌اش «پناه» ذخیره کرده بود. حالا با شهادت علی، خواهر چگونه پناهش باشد؟ او که خودش حالا بی‌پناه شده است و جانی برایش نمانده است.»

آرزوی شهادت و تولد...  
خانم ساروز می‌گوید: «علی آقا همیشه می‌گفت: «مامان تو که خواهر شهید شدی، دوست دارم مادر شهید هم بشوی. من شهید می‌شوم و شما مادر شهید!» اما من در جوابش می‌گفتم: «این حرف را زن! تاب شنیدنش را هم ندارم.» اما او می‌گفت: «مامان خواهر شهید شدی، دوست نداری مادر شهید بشوی؟» می‌گفتم: «نه علی جان برو خدا پشت و پناحت باشد؛ سالم برو و سالم برگرد» و هر مرتبه که راهی می‌شد، او را از زیر



سینا شایلو

خبر شهادت...  
به خبر شهادت می‌رسیم؛ به سخت‌ترین لحظات همکلامی. او در سپاه رباط کریم خدمت می‌کرد و مسئول حسینی‌ها بود و کلید حسینی‌ها دستش بود. قرار بود اذان صبح، ظهر و شب را بخشد و امورات حسینی‌ها را هماهنگ کند. ما از همه‌جا بی‌خبر بودیم که از محل خدمتش با ما تماس گرفتند و پرسیدند: «علی آمده خانه؟! گفتیم: «نه، علی تازه امروز آمده سپاه، مگر قرار نبود سه روز آنجا بماند؟! بعد گفتند: «ک لید حسینی‌ها دست علی کاند؛ به علی بگویید کلید را برگرداند.» از ساعت چهار بعدازظهر تا ۱۱ شب منتظرش ماندیم، ولی نیامد. با خانواده پیگیری شدیم و وقتی رفتیم سپاه، قسمشان دادیم که حقیقت را بگویند. ابتدا گفتند: «حسینی‌ها زدن، اما کسی داخلش نبوده.»

بعد متوجه شدیم که علی همان صبح ساعت ۷:۴۰ دقیقه صبح وارد یادگان می‌شود و بعد تحویل گرفتن کلیدهای حسینی‌ها وارد حسینی‌ها می‌شود و همان‌جا کمی استراحت می‌کند و ساعت ۱۰ صبح (بیشتر یا کمتر نشده بود) که با حملات رژیم صهیونیستی به آنجا، حسینی‌ها تخریب و آوار رویش می‌ریزد و شهید می‌شود. وقت وداع با پیکرش، چهره او را دیدم، حتی یک خط هم روی صورتش نیفتاده بود؛ فقط روی صورتش کمی کیودی دیده می‌شد.

نوحه خوان امام حسین (ع)  
علی آقا یک مدتی کتاب نوحه گرفته بود. وقتی به روستا می‌رفت، مخصوصاً روزهای عاشورا نوحه می‌خواند. روستای ما شیروان بود. در شهر هشتگرد هم از روز اول محرم تا روز بعد از عاشورا، بیشتر وقتش در آشپزخانه خادم بود؛ چای می‌داد؛ غذا می‌داد و کمک می‌کرد. هر کاری که از دستش برمی‌آمد انجام می‌داد.

شهادتش مبارک  
در انتهای همکلامی به شهدای خانه اشاره می‌کند و می‌گوید: «برادرم شهید «سید عظیم ساروز» و عموی شهید «سید علی اکبر ساروز» و همچنین پسر خاله‌ام «مهرتقی زهرن» که در سوریه شهید شد. افتخار ما بودند و حالا ما به شهادت پسرم افتخار می‌کنیم. شهادتش مبارک باشد. در پایان از همین‌جا از همه کسانی که از زمان شهادت پسرم در همه مراسم‌ها در کنار ما بودند و شهید را عزیز خود دانستند، قدرانی می‌کنم.»

۱۳ اسفند ماه (سال ۷۹) تولدش بود؛ برایش تولد گرفتیم، شمع‌ها را روشن کردیم. به او گفتیم آرزو کن... شمع‌ها را فوت کرد و آرزو کرد. وقتی شهید شد، با خودم گفتم: «شاید او شهادت را آرزو کرده بود که خیلی زود مستجاب شد.»



قرآن رد می‌کردم.  
۱۳ اسفندماه (سال ۷۹) تولدش بود؛ برایش تولد گرفتیم، شمع‌ها را روشن کردیم. به او گفتیم آرزو کن... شمع‌ها را فوت کرد و آرزو کرد. وقتی شهید شد با خودم گفتم: «شاید او شهادت را آرزو کرده بود که خیلی زود مستجاب شد.» او رفت و بعد از یک روز خبر شهادتش را برای ما آوردند.»



چهار نفر از همکارانش به شهادت رسید. شهادت او ضربه سختی به خانواده وارد کرد، به ویژه برای برادرزاده‌اش که پس از فوت پدر، عمویش تنها امیدش بود و با این فقدان، بار دیگر طعم تلخ یتیمی را تجربه کرد.

تا پای جان...  
مراسم تشییع باشکوهی با حضور گسترده مردم برگزار شد و روز شنبه هشتم فروردین، وداع خانوادگی با پیکر شهید انجام شد. خانواده شهید، با این باور که خداوند او را انتخاب کرده و در راه قرآن، اسلام و انقلاب به شهادت رسیده است، تسلی خاطر دارند و امیدوار به شفاعت حضرت زهرا (س) هستند. به فرموده رهبر معظم انقلاب، مردم به برکت خون پاک شهدا به جوش و خروش آمده‌اند و تا پای جان پای کار نظام، اسلام و انقلاب ایستاده‌اند.



نیروهای ایرانی سخن می‌گفت و معتقد بود که با وجود تجهیزات پیشرفته دشمن، خدا همواره با آنهاست.»

۷ فروردین سال ۱۴۰۵  
آخرین شب قبل از شهادت، همراه خانواده در راهپیمایی شرکت کرد و بر حفظ پرچم ایران و انقلاب تأکید داشت. او حضور در میدان و خیابان را کمترین وظیفه مردم می‌دانست و از آنها می‌خواست برای عاقبت‌بخیری جوانان و رزمندگان اسلام دعا کنند. خبر شهادت او حدود پنج ساعت بعد از شهادتش به خانواده رسید. برنگشتن او در ساعت مقرر، نگرانان کرد و در ادامه پیگیری از طریق اقوام، خبر شهادتش تأیید شد. برادرم شهید مهدی تقی‌پور در ساعت ۳:۰۳ دقیقه صبح جمعه هفتم فروردین، بر اثر اصابت موشک‌های امریکایی-اسرائیلی در محل استراحتش به همراه

## گفت و گوی «جوان» با خواهر پاسدار شهید هوافضا مهدی تقی‌پور از شهدای جنگ تحمیلی رمضان می‌گفت میدان را تا پای جان خالی نکنیم

صغری خیل فرهنگ

«آخرین شب قبل از شهادت، همراه خانواده در راهپیمایی شرکت کرد و بر حفظ پرچم ایران و انقلاب تأکید داشت. او حضور در میدان و خیابان را کمترین وظیفه مردم می‌دانست و از آنها می‌خواست برای عاقبت‌بخیری جوانان و رزمندگان اسلام دعا کنند.» اینها تنها بخشی از واگو‌های خواهر پاسدار شهید جنگ رمضان مهدی تقی‌پور است. شهید مهدی تقی‌پور در ساعت ۳:۰۳ دقیقه صبح جمعه هفتم فروردین، بر اثر اصابت موشک‌های امریکایی-اسرائیلی به محل خدمتش به همراه چهار نفر از همکارانش به شهادت رسید. در ادامه با همراهی خواهر شهید، زندگی پاسدار شهید هوافضا مهدی تقی‌پور را مرور می‌کنیم تا با سبک زندگی‌اش بیشتر آشنا شویم.

خادم موکب حضرت زینب (س)  
شهید مهدی تقی‌پور، متولد سال ۱۳۷۰، دارای مدرک فوق دیپلم برق صنعتی بود و در هوافضا سپاه پاسداران خدمت می‌کرد. خواهر شهید می‌گوید: «آقا مهدی در خانواده‌ای مذهبی و انقلابی پرورش یافت و از کودکی همراه پدر در مساجد و هیئت‌های مذهبی حضور فعال داشت. برادرم خادم موکب حضرت زینب کبری (س) بود. او از سن هشت سالگی به خواندن نماز و گرفتن روزه پایبند بود، فردی متعهد و راستگو که در برابر غیبت و بدگویی از دیگران، بسیار حساس بود. در صورتی که کسی در حضور ایشان غیبت می‌کرد، ابتدا تذکر می‌داد و در صورت توجه نکردن جمع



شهید مهدی تقی‌پور در ساعت ۳:۰۳ صبح جمعه هفتم فروردین، بر اثر اصابت موشک‌های امریکایی-اسرائیلی در محل استراحتش به همراه چهار نفر از همکارانش به شهادت رسید. به فرموده رهبر معظم انقلاب، مردم به برکت خون پاک شهدا به جوش و خروش آمده‌اند و تا پای جان پای کار نظام، اسلام و انقلاب ایستاده‌اند

پیکر شهید مهدی تقی‌پور